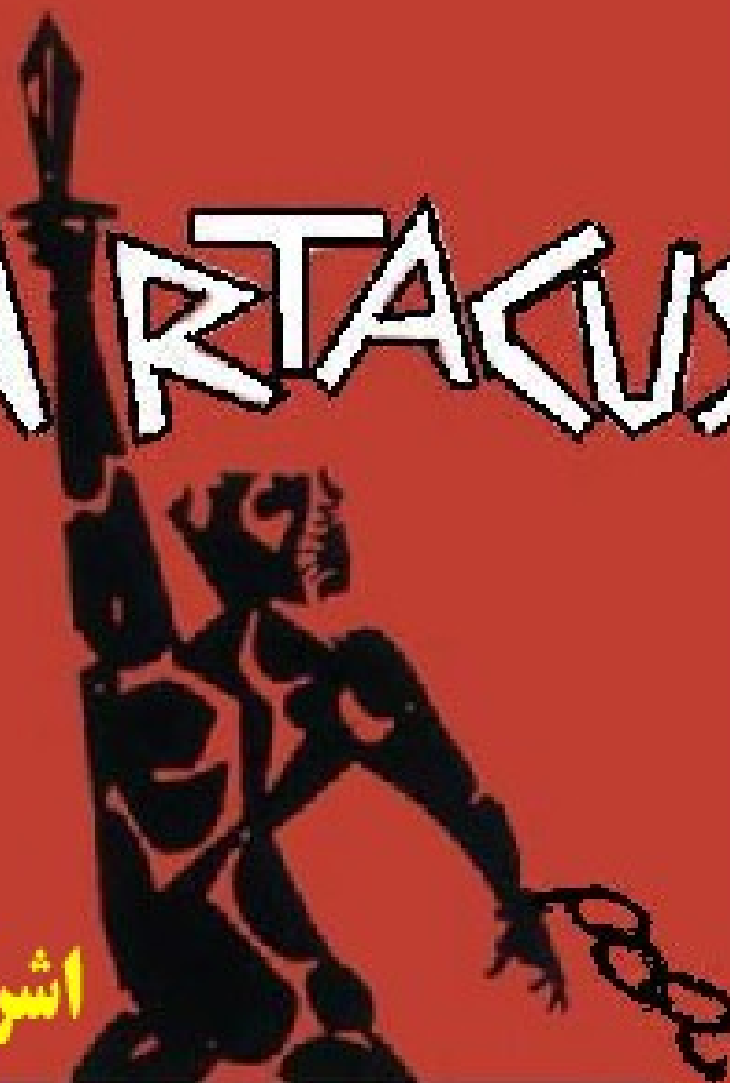


نقدی بر کتاب

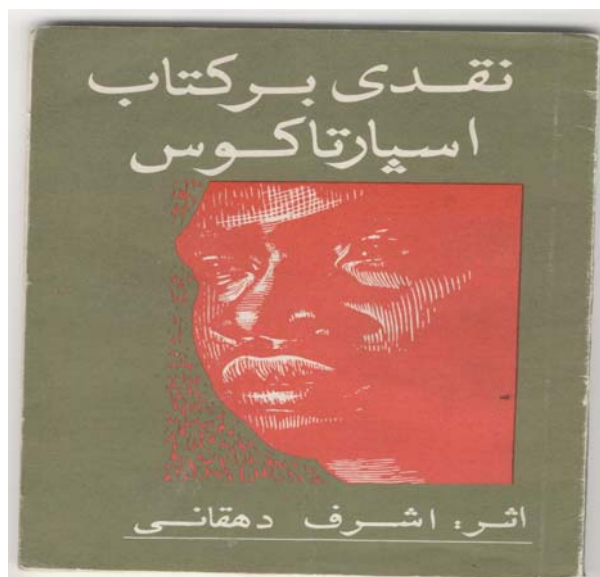
# اسپارٹا کوس

# SPARTACUS

اشرف دہقانی



نقدی بر کتاب اسپارتاکوس" اثری است که رفیق اشرف دهقانی آن را در زندان نوشته و در سال ۱۳۵۱ با استفاده از امکانی به طور مخفیانه به بیرون فرستاده است. این اثر در همان سال ها در خارج از کشور به چاپ رسید و پس از قیام بهمن در ایران مجدداً منتشر و پخش شد. مقدمه ای که در زیر می آید را از یکی از باز تکثیر های این اثر در سال ۱۳۵۸ برگزیده ایم. طرح زیر ، روی جلد چاپ این نوشته از انتشارات نگاه در ایران در سال ۱۳۵۷ میباشد.



### مقدمه

درباره قیام اسپارتاکوس کتاب های زیادی به رشته تحریر درآمده. بیشتر این کتابها با علم تاریخ بیگانه اند، و در واقع نه راه وقایع نگاری بلکه راه افسانه سرایی را پیموده اند، زیرا که هر گونه کوششی برای درک مکانیزم تاریخ بطور اجتناب ناپذیری مسئله زیر را مطرح می کند که: آیا تاریخ جهت معین و مشخصی را طی می کند؟ یا سیر تاریخ جوهری هم دارد؟ بر حسب پاسخی که به این سوال داده می شود، درک فلسفی تاریخی بوجود می آید. یک نظریه می گوید- معنا و مقصودی در کار نیست و تاریخ تکرار پایان ناپذیر رویدادهاست. این دست از تاریخ نگاران به جای اینکه وقایع دوران مختلف را جزئی از حرکت تاریخی جامعه بدانند و به منشاء جریان و انجام آن بیندیشند و قانونمندی آن را بیابند و به ریشه های اجتماعی هر واقعه برسند و سرانجام نتایج را جمع بندی کنند و کلیاتی علمی بدست دهند به قصه پردازی در مورد شخصیت ها پرداخته و درک قلیل خود را از علم تاریخ به نمایش می گذارند. دسته دوم با تحلیل دیالکتیکی از تاریخ، این واقعیت را به اثبات می رسانند که شخصیت ها فقط در نتیجه نیازهای جامعه است که می توانند بوجود آیند و رشد یا زوال یابند. آنچه مقدم است تکامل جامعه است و نیازهای آن و قانونمندی هایش. تاریخ هیچ شخصیتی و به طور کلی هیچ پدیده اجتماعی را نمی تواند بوجود آورد مگر آنکه منطبق بر نیازهای جامعه باشد.

رفیق اشرف دهقانی در این اثر با بینش دیالکتیکی به نقد کتاب اسپارتاکوس می پردازد و با درک ریشه ای شرایط اقتصادی-اجتماعی و علل تاریخی به وجود آمدن قیام اسپارتاکوس، آن را ارزیابی می کند و نشان میدهد که میان طبقات ستم گر و ستم کش هیچ گاه صلح و تعاونی وجود نداشته و این قهر سازمان یافته طبقات زنجیر به پاست که می تواند آنان را از قید و بند طبقات ستمگر رها سازد و جامعه را به سوی تکامل به پیش راند. هدف ما از باز تکثیر این اثر دست یابی بیشتر به علم مبارزه طبقاتی و غنا بخشیدن مبارزات امروز ما میباشد.

**مجمع دانشجویان ایرانی در ایتالیا هوادار چریکهای فدایی خلق ایران**

اسپارتاکوس، نام رهبر شورشی است که در سال ۷۱ قبل از میلاد در روم، بزرگترین کشوری که سیستم برده داری در آن مستقر بود، بوجود آمد. این قیام که مدت چهار سال ادامه داشت گر چه توانست بزرگترین و مجهزترین ارتشهای روم را تار و مار کرده و دگرگونیهای فراوانی در جامعه ایجاد بکند، نتیجه مطلوب خود را که نابودی سیستم بردگی و بازگرداندن عصر طلایی (دوره کمون اولیه) بود نیافت. با این همه، با توجه به نتیجه و تأثیر کلی قیام نمیتوان گفت که قیام شکست خورد. به قول هوارد فاست (نویسنده کتاب) "هر عدم موفقیتی شکست نیست". این مبارزه تأثیر خود را بر روی توده های فقیر بخشید و با دادن آگاهی به آنها موجب شروع جنبش ها و نبردهای دیگر شد. پایه های حکومت جابرانه روم در اثر این قیام سست شد و با شروع قیام های دیگر سست تر گردید، تا زمان فرو ریختن این پایه ها فرا رسد و تاریخ به مرحله تازه ای گام نهد. دوران برده داری در روم که از قرن دوم پیش از میلاد آغاز شده بود همچنان تا سال ۷۱ قبل از میلاد ادامه داشت. نیروهای مولده را در این زمان ابزارهای ابتدایی کار و بردگان که خود نوعی ابزار کار محسوب می شدند تشکیل می دادند. دو طبقه برده دار و بردگان مشخص ترین طبقات این جامعه را تشکیل میدادند و در رأس این جامعه دولت مدافع برده داران که سلطه خود را از طریق حکومت جمهوری گسترده بود قرار داشت. امور مهم مملکتی بوسیله مجلس سنا، دو نفر کنسول و مجمع نمایندگان صورت میگرفت. همه ساله اقلیت صاحب حقوق در میدانی جمع شده و نظریات خود را در باره امور مهم از قبیل عقد صلح، اعلان جنگ و غیره می دادند تا برای عضویت در مجلس انتخاب شوند. آنها از طریق رشوه و دروغگویی و ریاکاری مردم را فریب داده، بدینوسیله از آنان رأی میگرفتند. طبقات ممتاز رومی که پاتریسین نامیده می شدند عبارت از اصیل زادگان و اشراف قدیمی، فرمانداران شهرستانها، افسرانی که در جنگها پیروز شده بودند، پیمانکاران، صاحبان اراضی بزرگ بودند. در هر کار عمده ای که در آن زمان وجود داشت سرآمد بودند، واحدهای بزرگ کشاورزی را در اختیار میگرفتند، از درآمد هنگفت معادن بهره برداری می کردند، سهام کشتی های تجاری را خریداری می کردند، پولهای خود را با بهره صد در صد به مرابحه می دادند، بازار برده فروشی را می گرداندند، کارخانه ها را اداره می کردند و بالاخره به هر آنچه که ثروت را بود چنگ می انداختند. دولت نیز با تدوین قوانین و مقررات لازم منافع آنها را تأمین نموده و در هر مورد پشتیبان آنها بود. رژیم بردگی و استثمار وحشیانه ناشی از آن، فرهنگ غلطی برای این طبقات بوجود آورده بود که اساس آنرا نفرت و کینه توری نسبتاً عمیقی به بشریت و خوار شمردن حقوق انسان تشکیل می داد. ایدئولوژی ای که این طبقات از آن پیروی می کردند آنچنان خصوصیات نیک انسانی را در آنان کشته بود که به صورت موجودات عاری از شعور و اندیشه درآمده بودند. آنها بزرگترین خوشی زندگیشان را در تماشای صحنه های خونریزی، صحنه هایی که دو انسان همدیگر را به وضع فجیعی از پای در می آوردند می یافتند. نفرت از انسان و چیزهای خوب، وجودشان را که اکنون از انسان بودن تنها شکل ظاهری آنها داشتند آکنده بود. اکثر اوقاتشان را برای خرید لباسهای گرانیقیمت، خوردن غذاهای مقوی و رنگارنگ، رفتن به آرایشگاه و تماشای نمایشات و مسابقات اسب دوانی، شهوترانی (که آنها به وضع منحرف همجنس بازی نیز در آورده بودند)، صحبت درباره ثروت و طریق کسب آن می گذرانیدند. زنانشان بیکاره هایی بودند که بزرگترین هنر زندگیشان همخوابگی با مردان متنفع بود و شوهرانشان نیز آنها را از این کار منع نکرده و آزاد گذاشته بسوی روسپیگری سوق می دادند. زندگی جوانان معمولاً وقف شکار دختران می شد. بعضی از آنها نیز از همان ابتدا وارد معاملات تجاری شده یا سرگرم سیاست بازی یا عوامفریبی گشته و به خرید و فروش رأی، وصول و پرداخت رشوه مشغول میشدند. (ابتدا نظامیگری یکی از افتخار آمیزترین مشاغل برای فرزندان طبقه برده دار بود که رفته رفته اهمیت اولیه خود را از دست داد). قشر دیگر پاتریسین ها روحانیون بودند، که در صدر معابد بیت

المقدس قرار داشتند. آنها از طریق وصول مقداری پول (یک چهارم درآمد) بعنوان مقرری "هیکل" به مردم حکومت می راندند و در تخدیر افکارشان نقش موثری داشتند. پلین ها یا طبقات متوسط جامعه را پیشه وران، حقوق دانان، کارمندان اداری حکومت، نویسندگان، هنرمندان که وابسته به طبقه اشراف بودند و نیز بازرگانان، ملاکین ورشکسته و دزدان دریائی، کشاورزان آزاد و صنعتکاران تشکیل می دادند. قشر بالای این طبقه زندگی نسبتاً مرفهی داشتند و به منظور برخورداری از پشتیبانی اشراف سعی میکردند به هر نحوی شده، خواه با دادن رشوه یا وصلت، رابطه ای با خانواده های اشراف برقرار کنند. آنها بر خلاف اشراف که ثروت تضمین شده داشتند و پولهای هنگفتی را صرف خرید پوشاک و اشیاء گرانبها میکردند، فقط با تلاش و حقه بازی فراوان میتوانستند پول به دست آورند. بدین جهت هرگز حاضر نبودند این پولها را خرج اشیاء گرانبهائی کنند، بلکه غالباً در محلهای مختلف سرمایه گذاری می کردند و بکار می انداختند و تنها چیزیکه میتوانستند به آن بیندیشند چیزهایی بود که پول عایدشان سازد. داشتن اصل و نصب در این دوره اهمیت داشت، و این قشر (قشر بالا) با داشتن ثروت زیاد از مزایای آن بی نصیب مانده و اغلب از این بابت ناراحت بودند. همچون خرده بورژواهای زمان حال با تقلید از زندگی اشراف و شرکت در مجالسشان میخواستند باصطلاح بزرگی خود را ثابت کنند. در عین حال که به زندگی آنها غبطه میخوردند از آنجا که خود را همیشه در مقابلشان کوچک می یافتند، نفرت خاصی هم از آنان بر دل داشتند. قشر اداری این طبقه اگر در بعضی مواقع واقعیت ها را درک میکردند و به نقش دولت به عنوان عامل استثمار توده ها واقف بودند، معهذاً برای تأمین منافع طبقاتیشان آنرا وارونه جلوه می دادند. کسان پوک مغزی نیز بودند که تمام همشان در عظمت بخشیدن به روم و طبقه متنفذ صرف میشد. بازرگانان و دزدان دریایی که جزء پلین ها محسوب می شدند دائماً بین شهرها و کشورهای مختلف در رفت و آمد بودند. دزدان دریایی افراد سرگردان و بی چیز را از هر گوشه و کنار جمع کرده به برده تبدیل میکردند. آنها از وجود این بردگان در پیشبرد مقاصدشان که حمله به سواحل و غارت اموال مردم و قتل و آتش سوزی و بی صیрт کردن زنان بود، استفاده می کردند. قشر پائین این طبقه (پلین ها) تأمین نبودند و روز به روز در اثر شدت استثمار به فلاکت می گرائیدند. حکومت علاوه بر وصول مالیات مبلغی نیز به عنوان (مقرری هیکل) معابد مقدس از آنها می گرفت و این امر سبب میشد که مثلاً اگر آهنگری دشنه ای به بهای ۴ دینار می ساخت یک چهارم آنرا به مأمور مقرری هیکل و یک چهارم آنرا به عنوان مالیات بپردازد و فقط از دو دینار بقیه خرج مواد اولیه (که در حدود دو دینار بود) و خرج زندگی خود را بدهد. بدین جهت آنها اغلب از گرسنگی و فقر رنج میبردند. پرداخت مالیات و عوارض، زندگی دهقانان را نیز دستخوش گرسنگی و فلاکت می کرد. آنها برای تأمین زندگی خود قروضی از صاحبان زمینهای بزرگ و سایر طبقات مرفه میگرفتند. و چون قادر به پرداخت دین خود نمی گشتند زمینهای خود را از دست داده و خود به برده مبدل می شدند. و نیز دهقانانی که به خدمت ارتش در می آمدند به هنگام بازگشت از جنگ، مزرعه شان را پر از علف و زن و بچه هایشان را آواره میافتند. پس به چندرفازی که از طرف طبقات مرفه به آنان پرداخت میشد راضی شده و زمینشان را به آنها وا میگذاشتند. با ادامه این وضع هر روز تعداد بیشتری از واحدهای بزرگ کشاورزی بوجود میامد و بر تعداد بردگان نیز افزوده میشد. در واقع با گذشت زمان طبقات مختلف مابین بردگان و برده داران تجزیه شده و به این دو طبقه مشخص مپیوستند. طبقات پائین اجتماع عبارت بودند از: کارگران که دارائی آنان نیروی بازویشان بود که درازای فروش آن به صاحبان کارخانه ها، پول دریافت میکردند و اشخاص بیکار که در کوچه ها و محله های کثیف روم زندگی میکردند. اینها در واقع کشاورزان آزادی بودند که از هستی ساقط میشدند. خصوصیات آنها نظیر لومپن های عصر ما بود. اوقات زندگیشان را به اوباشی و چاقوکشی می گذرانیدند و بزرگترین تفریح زندگیشان قمار و

رفتن به مسابقات اسب دوانی بود. اینگونه افراد تابع روم بوده و از دولت حقوق ایام بیکاری می‌گرفتند. بدین جهت حاضر نبودند در کارخانه‌ها که شرایط زیستی بسیار بدتری داشتند به کار مشغول شوند. اغلب به علت فقر، کودکان خود را زنده به گور می‌کردند. بیشتر سربازان ارتش روم از این دسته تشکیل می‌شدند. دسته آخر طبقه پائین که اصلاً جزء مردم بحساب نمی‌آمدند برده‌ها بودند که چرخهای زندگی بدست آنها می‌چرخید و مایه زندگی رومی‌ها بشمار می‌رفتند. اینها یا دهقانان آزادی بودند که در اثر فقر به برده تبدیل شده بودند و یا افراد مغلوبی بودند که به اسارت رومی‌ها در می‌آمدند. روم مولود بردگی بود و خود برده می‌پروراند. ازدهایی بود که دهان باز کرده و مردمان آزاده و بی‌چیز (که نتیجه اقتدار روم بودند) را می‌بلعید و به برده‌شان مبدل می‌کرد. تعداد این بردگان در جامعه روم بقدری زیاد شد که به علت فراوانی، قیمت نازلی داشتند و هر خانواده آزاد رومی لا اقل صاحب یک یا دو برده بود. رومی‌ها غلام را ابزار ناطق می‌خواندند و شاق‌ترین کارها را بعهد او محول می‌کردند. آنها در واحدهای بزرگ کشاورزی که متعلق به دولت یا طبقات ممتاز بود خیش می‌کشیدند، کارهای ساختمانی انجام میدادند، در معادن به کارهای سخت و طاقت فرسای استخراج فلزات می‌پرداختند، کشتیهای جنگی را میکشیدند، در خانه‌ها پرستاری افراد را بر عهده داشتند و آسایش آنان را فراهم می‌ساختند، تخت روان بازرگانان و مسافران را میبردند، برای تفریح خاطریشان در نمایشهایی که ترتیب داده میشد مانند دو حیوان جلوی هم قرار گرفته یکدیگر را میدردند. کار در معادن از شاق‌ترین کارهای برده بود. به علت فقدان وسائل کار، آنها اغلب دچار سوانحی میشدند. کار کودکان نیز در این مورد بسیار ثمربخش بود چرا که "رگه‌های پر پیچ و خم و تنگ را بطریق دیگر، جز استفاده از کودکان نمیشد تعقیب کرد". کار طاقت فرسا همه‌گونه شادابی بچه‌گانه را از کودکان میگرفت و آنها را بصورت موجودات نحیف و قوز کرده درآورده، قبل از رسیدن به دوره بلوغ می‌مردند. غلامان سفید یا بور در زیر آفتاب سوزان تشنه و گرسنه با قلاده‌های برنجی یا آهنی به گردن و در زیر ضربات شلاق مباشران معادن، قدرت کار نداشته و در دم جان می‌سپردند. تنها غلامان سیاه بودند که میتوانستند حداکثر ۲ سال با رنج نامحدود بسازند و عاقبت جهان را با شکنجه و درد فراوان بدرود گویند. کار برده‌های خانگی نسبت به برده‌های دیگر تا حدودی آسانتر بود. از کنیزها در انجام کارهای خانه و نیز برای همخوابگی خود استفاده می‌کردند.

این برده‌ها که با زنجیری بس محکم به اسارت درآمده بودند به هر صورت قصد نابودی نظام ظالمانه روم را داشتند. شورش‌های کوچک و بزرگی که در گوشه و کنار بوجود می‌آمد جوابی به بی‌عدالتی‌های اجتماع بود. آنها می‌خواستند به جامعه روم بفهمانند که هر آنچه در روم وجود دارد ساخته دست آنهاست. اعتراضات همیشگی‌شان بصورت حمله کردن به ارباب، خرابی و نابودی هر آنچه که متعلق به او بود، بیان میشد. طبقات مرفه مردم روم کاملاً به این امر پی برده بودند و برای جلوگیری از این امر به تاکتیکهای مختلفی متوسل می‌شدند. بعضی‌ها آنها را زیر ضربات بیرحمانه شلاق می‌گرفتند، گرسنه و تشنه نگاه میداشتند و برخی دیگر در هنگام بروز ناراحتی یکی از آنها را میکشیدند تا عبرتی برای دیگران شود. ولی به هر صورت اعتراضات غلامان ضربه خود را میزد، تولید هر روز کمتر و کمتر میشد بطوریکه محصول یک زمین کشاورزی که بردگان در آن کار میکردند یک چهارم مقداری بود که بدست دهقانان آزاد کشت می‌گردید. "هنگامیکه برده برای ارباب کار میکند تنها هنرش اینست که کار را خراب کند". اقتصاد روم بر پایه بردگی بنا شده بود و تضاد اصلی جامعه نیز بین برده‌ها و برده‌داران بود. در نتیجه این تضاد، دائماً شورشهای کوچک و بزرگ بردگان در گوشه و کنار روم ایجاد میگشت و اگر چه در آخر به شکست می‌انجامید ولی هر بار خسارات و ضرباتی

چند بر پیکر حکومت مقتدر روم وارد میساخت. این قیامها که در آغاز قرن دوم قبل از میلاد شروع شده و دامنه اش روز به روز وسیع تر میشد، علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی حکومت از نظر رشد فکری افراد جامعه تأثیر بزرگی میگذاشت. البته طرز کار همه این جنبشها چندان درست نبود. در شورشهای کوچک، برده ها اغلب برای آزادی خود تلاش میکردند و بدنبال آن، از پیش ارباب فرار کرده و به جنگلها و کوه ها پناه میبردند. اما تسلط رژیم جابرانه بردگی، مکانی در روم باقی نگذاشته بود که برده ها را در خود پناه دهد. آغوش جنگلها و کوه ها بر روی برده داران گشوده بود و آنها هر بار برده های شورشی را دستگیر کرده به صلیب میکشیدند. بزرگترین قیام بردگان، قیام سازمان یافته اسپارتاکوس بود که هدف و راه مشخصی داشته و مدت چهار سال بطول انجامید. این مبارزه شجاعانه که از آشپزخانه کوچک گلا دیاتورها و با کارد و کفگیر و در واقع بدون اسلحه شروع شد توانست در این مدت آنچنان پایه های حکومت را به لرزه درآورد که قدمی بیش تا ورطه نابودی نمانده بود. تضاد بین طبقات متوسط و حکومت نیز باعث ایجاد این شورش میگردد. قیامهای مشهور برادران گراکوس که برای مدتی قدرت حکومتی را بدست گرفتند، بخاطر تأمین منافع این طبقات بوجود آمد. آنان خواهان محدود کردن مقدار زمینهای کشاورزی تحت مالکیت یک نفر، استرداد زمین به کشاورزان آزادی که در اثر تنگدستی زمینشان را از دست داده بودند و نیز خواستار الغاء قروض و استفاده از اراضی دولتی و شرکت در مراسم رسمی بودند. علاوه بر این قیام، جنبشهای دیگری نیز از طرف توده های کشاورز آزاد بوجود میامد که اگر چه برای مدت کوتاهی پیروز میشد ولی مبارزه این توده های بی سلاح به علت محلی و محدود بودن و نیز نداشتن نقشه جنگی و رهبریت صحیح شکست می خوردند (وهمین کشاورزان آزاد در بازارهای برده فروشی به فروش میرسیدند). در حقیقت از آنجا که جامعه، سیر تکاملی خود را که بسوی اوج برده داری بود، طی میکرد و عقربه تاریخ به عقب بر نمیگشت، از بین رفتن زمینهای کوچک کشاورزان آزاد و ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی، تولد برده های تازه و بقدرت رسیدن برده داران، لازمه تکمیل پروسه تاریخی بود. معمولاً در اینگونه جنبشها، برده ها طبقات متوسط را یاری میکردند. بطور کلی این جنبشها با وجود نداشتن پایان موفقیت آمیز مانند هر جنبش و مبارزه دیگر، عاملی در ارتقاء شرف و حیثیت انسان بشمار میرفت و بالاخره اثر مطلوب خود را بجا میگذاشت. در اثر آن، طبقات متوسط توانسته بودند امتیازاتی از قبیل اشغال مقامات دولتی، رسیدن به درجه افسری کسب کنند. (حکومت روم مجبور بود برای حفظ ثروت طبقه برده دار از اندکی از منافع خود چشم پویشد) بعد از این جنبشها و قیام اسپارتاکوس که تکامل یافته این جنبشها بود، دولت مقتدر روم هر روز طریق انحطاط می پیمود و برای بقای خود و برگرداندن اقتدار قبلیش طرح هایی ریخته و دگرگونی هایی در جامعه بوجود می آورد.

به هر صورت، موقعی که قیام اسپارتاکوس پی ریزی میشد، روم در اوج قدرت بود. در واقع کتاب به شرح این مبارزات میپردازد. عللی که موجب این قیام شده و عواملی که برای شروع آن مقدمه ای گشته اند، طرق مبارزه با فرهنگ غلطی که طبقات استثمارگر در دهن غلامان تزریق کرده که آنها را از دست زدن به مبارزه باز دارند و چگونگی جایگزینی افکار نو و طریقه ی پروراندن روحیه جنگ طلبی (مبارزه آزادیخواهانه) در آنها را بوضوح بیان میکند. داستان همچنین ماهیت ارتش ضد خلق روم و ضعیف و پوشالی بودن آن را مخصوصاً موقعی که در برابر توده های مصمم به مبارزه قرار می گیرد و راه هائی که دشمن برای جلوگیری از رشد جنبش و سرکوبی آن بکار میگیرد، یعنی از طریق نفوذ فرهنگ غلط خود و تفرقه اندازی بین توده های ستمکش و نیز صرف مقداری پول جهت تجهیز و تأمین ارتش بیان کرده و نیز تاکتیک هایی که او در هر

زمان به هنگام احساس نزدیکی مرگ خود بکار میبرد و با تلاش مذبوحانه ای میکوشد اعمال شجاعانه انقلابیون را جنایت و خونریزی نامیده و آنها را عاملین بیگانه بخواند بخوبی نشان میدهد. عظمت مبارزه را که مبارزه غلامان نیز جزئی از آن است بوسیله ی بیان خصوصیات انقلابیون رزمنده ایکه شریف زیستند و برای حفظ و بزرگداشت شرافت انسانی مایه از خلق گرفته و در راه او قدم گذاشتند و از طریق شناساندن ایمان و عشق و فداکاری و انضباطی که توأم با آزادی کامل در ارتش غلامان حکمفرماست می نمایاند و در ضمن ما را به نحوه کار یعنی استراتژی و تاکتیک جنگهای آنها نیز آشنا میسازد. آنچه که در کتاب جلب توجه می کند اینست که نویسنده در طی پیشبرد داستان، تصویر زنده ای از تاریخ روم بدست میدهد. اوضاع اقتصادی و اجتماعی روم را در عصری که در آن بسر میبرد یعنی دوره ی برده داری، بوسیله شناساندن رژیم مستقر در آن، نیروهای مولد، راه های کسب قدرت و نیز بیان طرز زندگی و خصوصیات طبقات مختلفی که در آن زمان می زیستند، با انتخاب فرد یا افرادی از این طبقات به عنوان سمبل در داستان، رابطه طبقات با هم و تضاد آنها، طرق استثمار طبقات پائین و نیز تضاد اصلی را نشان می دهد. راه هایی که توده های ستمکش برای مبارزه انتخاب میکردند، چگونگی مقاومت آنها، علل شکست یا پیرویشان نمایان شده و علل شکست قیام بزرگ اسپارتاکوس هم بیان می شود.

در داستان جوانی به اسم کائوس به عنوان سمبلی از طبقه اشراف انتخاب شده که طرز تفکرش از خلال کلماتش پیدا است. پسرک تهی مغزی است که وجودش انباشته از نفرت به انسان است. از نظر او برده موجود دویائیست که تنها از نظر ظاهر شبیه به او خلق شده است و باید تخت روان او رابکشد و مزرعه اش را شخم بزند، از معدن طلا استخراج کند و ساختمان خانه اش را بسازد و در روی ماسه های کف میدان به هنگامیکه او و سایر تبهکاران در زیر سایبان در آغوش تشک های نرم لمیده، و مشغول نوشیدن بهترین شرابهای رومی هستند مانند دو حیوان وحشی بدن برده ی دیگری را بدرند و برای گشایش خاطر و به هیجان در آوردن آنها با خون خودشان ماسه های کف میدان را رنگین سازند. هم اکنون در جمعی نشسته است که درباره غلامان صحبت می کنند. حوصله اش از بحث در این مورد سر رفته متعجب است که چرا این همه درباره غلامان بحث میکنند. احساس نفرت نه تنها به غلامان بلکه به هر انسانیکه مخالف عقیده او حرف میزند به او اجازه نمی دهد که به حرف ها گوش دهد. از تمام صحبت های جمع تنها این مطلب را شنیده است: " برده را نمی توان به استناد این حقیقت که راه میرو و صحبت می کند انسان خواند." نمیدانست که این اظهار به چه دلیل خاطرش را تسکین میداد. خود خواه است ولی این خودخواهی به درجه ایست که نمی تواند باور کند که غلام نیز احساس دارد. ایدئولوژی ای که از رژیم برده داری زائیده شده است غلام را به هیچ وجه انسان حساب نمیکرد. این جمله مفهوم کامل خود را دارد: برده نه یک انسان است که باید فلان کارها را بکند بلکه اصولاً حیوانیست و همچون یک اسب همدردی نمیشناسد. ولی کراسوس سردار جنگی که با غلامان مضاف داده و از نزدیک استعداد منطقی و شگرف غلامان را لمس نموده است بخوبی پی به نیروی خلاقه ی غلامان برده و خوب متوجه گردیده که غلام چیزی بیش از ابزار ناطق است. او نیروی خشم غلام را میشناسد و میداند که چگونه با قدرت لایتناهی خود توانسته بودند به مدت ۴ سال با ارتش مجهز بجنگند و پایه های حکومت مقتدر روم را چنان به لرزه درآورند که قدمی تا لحظه سرنگونی اش فاصله نداشته باشد. در واقع او به این امر پی برده است که اولاً غلام کینه و خشم دارد و عواملی نیز میتواند در او ایجاد خشم و کینه بیشتری کند و ثانیاً این خشم و کینه دارای قدرت عظیمی است پس با درک این حقیقت که خفقان ایجاد خشم میکند، هراس به دلش می افتد و واقعیت را چنین



بیان میکند: "غلامان حامل تخت روان با مصلوبین (یاران اسپارتاکوس) احساس همدردی میکنند و بطور کلی غلامان احساس موافقی نسبت به اسپارتاکوس دارند." و بعد این اصل دیالکتیکی که هر چیز ضد خود را بوجود میآورد به این صورت بیان میشود: "کشت و کشتار میتواند تولید انفجار بکند، منظورم کشت و کشتار زیاد است، گمان میکنم عواقب خوبی نداشته باشد و در آینده به ضرر من تمام شود." او بهتر میدانند که با کشتن انقلابیون نه تنها آتش انقلاب فرو نمی نشیند بلکه شعله ورتز نیز میگردد. جنگ و ستیز انسانها با یکدیگر محصول اسفناک و وحشتناک جامعه طبقاتیست که در جهت تکامل اجتماع الزاماً بوجود می آید. با مطالعه علل و عواملی که در دوره های مختلف تاریخ موجد جنگ گشته اند در می یابیم که جنگ همیشه در دو جهت و به دو شکل صورت می گیرد.

۱- به خاطر توسعه قلمرو حکومتی، یعنی کشیدن خلقهای کشورهای همجوار زیر سلطه خود که این نوع جنگها اغلب در دوره های برده داری و فئودالی بوقوع می پیوست. نمونه های آنرا میتوان جنگ ایران و روم در عصر ساسانیان، جنگ ایران و یونان در عصر هخامنشی، جنگ های استعمار طلبانه کورش، لشگرکشیهای نادر و محمود غزنوی به هندوستان را نام برد.

۲- جنگ طبقاتی، یعنی مبارزات طبقات زحمتکش علیه طبقه حاکمه استثمارگر. این جنگها عامل اصلی تکامل جامعه بوده و اوراق تاریخ را بوجود می آورد. اغلب جنگهایی که در دوران سرمایه داری بوقوع پیوسته و می پیوندند، جنگ های طبقاتی هستند. این جنگها، یعنی جنگهایی از قبیل جنگهای خلق ویتنام، سراسر هند و چین، فلسطین، ایرلند، ترکیه، آمریکای لاتین، عمان (منطقه ظفار) که بخاطر برچیدن بساط ظلم و سوزاندن ریشه های پلیدیها و رهایی خود از هر گونه تعدی صورت میگیرند، جنگهای عادلانه ای علیه استثمار گر گول پیکر ولی بی بنیه آمریکاست. با در نظر گرفتن اهداف متضاد ماهیت متفاوت این دو جنگ به عنوان نمونه، ۱- جنگ روم با گل ها و مصری ها، ۲- جنگ روم با غلامان، میتوان به اختلاف صحنه ها، طرز مبارزه و اتفاقاتیکه در این دو جنگ روی میدهد پی برد. سربازان مزدور گل، مصر تنها در ازای گرفتن مزد به خدمت ارتش در آمده اند (چون در غیر این صورت از گرسنگی میمیرند) آنها نه در کل از هدف جنگ آگاهی دارند، و نه خود دارای هدف هستند. فداکاری سربازان ارتش خلق به هیچوجه در آنها دیده نمیشود و اگر چه مجهز به بهترین سلاحهای عصر خود هستند، از آنجا که پیروزی در جنگ برایشان مسئله ای حیاتی نیست با تمام وجود از این سلاح ها استفاده نمی کنند. ولی در مورد جنگهای عادلانه، در مقابل عده کثیر سربازان زره پوش و تعلیم دیده رومی غلامان عصیانگری هستند که تمامی وجودشان آتش است که هر جا قرار میگیرند زشتی ها را می سوزانند و سیاهی ها را از نور درخشنده وجود خود فروزان میسازند.

گراسوس سرداری است که تاکنون در چندین جنگ علیه گل ها و مصری ها شرکت کرده است و میداند که چرا آنها می جنگند، ولی در مورد غلامان نمی فهمد آنها چرا میجنگند و متعجب است که چگونه سربازان او که روزی ۱۰ ساعت مشق می بینند و تابع رعایت انضباط سخت هستند و هر گونه ابتکار عملی از آنها گرفته شده در مقابل این غلامان که از نظر او تفاله های اجتماع هستند شکست می خورند. و چون عادلانه بودن مبارزه ی آنها را درک نمیکند نمیتواند بفهمد که چرا آنها این همه فداکار و با انضباط هستند. و در واقع کدام قدرتی است که در مقابل نیروی عظیم توده ها یارای مقاومت داشته باشد. دشمن تا زمانی میتواند به زندگی ظالمانه خود ادامه دهد و تا زمانی میتواند به سربازان مزدور و تیرهای خانمان برانداز سلاح ها متکی بوده و به نظم پوشالی که توسط این سلاح ها بوجود آورده است ببالد که خشم توده ها

به چنان حدی نرسیده باشد که برخیزند و کثافتی را که زندگی را آلوده می سازد به آتش کشند و خاکسترش نمایند. دشمن بخوبی آگاه است که نافوس مرگ او به هنگام خیزش توده ها نواخته میشود زیرا او بهتر میداند که آگاهی توده ها و پی بردن به علت و عوامل فقر و بدبختی خود و شناخت طبقات استثمارگر شعله به خشم او زده و به آن شکل درست (کینه طبقاتی) می دهند و آنچه که آنها را به مبارزه وامیدارد همین خشم و کینه طبقاتیست. و نیروی محرکه او در این پیکار ایمان و حقیقت راهیست که در پیش میگیرد.

ارتش روم از یک مشت بچه شهری فاسد و بیکاره ای تشکیل میشد که پیروزی یا شکست در جنگ تغییری در زندگیشان ایجاد نمیکرد (البته به گمان خودشان، در حالیکه به قول گراسوس پیروزی غلامان یعنی شکست ارتش روم، پیروزی سربازان است. چه هر دو توسط طبقه حاکمه استثمار میشدند). آنها می جنگیدند که زندگیشان را از بولی که از این طریق بدست می آوردند تأمین کنند. در حالیکه توده های غلامان به خاطر احقاق حق اجحاف شده شان، به خاطر دفاع از منافع غارت شده خویش میجنگیدند. غلامان (یاران) شورش اسپارتاکوس مملو از نیروی ایمان هستند و در مقابل دشمن کوچکترین نرمی و انعطاف از خود نشان نمیدهند. بعد از شکست قیام، آنها را یک به یک به صلیب میکشند ولی این قهرمانان تا آخرین لحظه زندگیشان سر به دشمن خم نکرده و همچنان مبارز باقی می مانند. در اول کتاب صحبت از غلام مصلوبیست که در بالای صلیب به پیروزی کذائی دشمن میخندد. ایمان درخشان او به مبارزه و پیروزی زحمتکشان را چنین بیان میکند. او مرد بسیار تند و جسور و مغروری است. و اینها چیز هائییست که تنها در مقابل دشمن ظاهر میشوند. به زبان راندن این کلمات با در نظر گرفتن مفهوم اصلی آنها ساده نیست. برای این چنین بودن، ایمانی از کوهی با صخره های بلند و سخت باید داشت. بدون این کوه ایمان چگونه میتواند مرد بسیار سختی بود و اندکی نرمی و انعطاف در مقابل دشمن نداشت و کوچکترین حرکت و عمل زندگی را برای درهم کوبیدن نیروی اهریمنان انجام داد و این کوه ایمان وجود را آنچنان باید از خود مملو سازد که کمترین ترس نتواند در آن نفوذ کند و تمامی تن باید به حدی در عشق تحلیل رود که جانی برای هیچ گونه وابستگی نباشد. پس میتوان سرشار از غرور بود و در بالای صلیب به تبهکارانی که همراه معشوقه هایشان بر تخت روان نشسته و به عنوان فیلم به صحنه می نگرند ناسزا گفت که صد البته سزااست. خصوصیتی که غلامان شورشی صاحب آن هستند خصوصیات اخلاقی انقلابیون است و این خصائل آنچنان خصلت های درست و پسندیده ایست که حتی طبقات مرفه علیرغم لوث وجود و تعصب احمقانه اشان نسبت به انقلابیون و علیرغم میل باطنی نمیتوانند به آنها احترام نگذارند و این حرمت در طول داستان از کلام آنها پیداست. ژولیا زنی از این طبقه است. حالت خاصی دارد. برخلاف سایر زنهای هم طبقه اش هم آغوش شدن با مردها برایش بی تفاوت نیست. میخواهد کسی را و متقابلاً کسی او را دوست داشته باشد. کراکوس نیز که کنسول است حالت او را دارد. منشأ او از طبقه پائین است ولی با حقه بازیهای فراوان که به اصطلاح زرنگی نامیده میشود توانسته است به عضویت سنا برسد. بنا به خصوصیات طبقاتیش سعی در وابسته کردن خود به اشراف دارد. زندگی اشرافی را دوست دارد و در این مورد به اشراف غبطه می خورد. او قضایا را خوب درک میکند. حالت ژولیا را خوب احساس کرده است و اکنون که به اشراف رومی می اندیشد و روابط جنسی آنان را از نظر میگذراند هر چه بیشتر به تقوا و فضیلت اسپارتاکوس پی میرسد. خوب می فهمد که "خانه، خانواده، افتخار و شرف و تقدیس و عفت و آنچه که خوب و شریف و پسندیده بود، مورد دفاع و تأیید غلامان بود" تاکنون زن نگرفته است. بعضی مواقع با کنیزان خود همبستر می شود.

هم ژولیا و هم او احساس عشق و محبت در مورد وارینیا، زن هم‌رزم اسپارتاکوس، در خود میکنند چرا که خود عاری از آن فضایل اخلاقی بوده و در آرزوی چنان صفاتی هستند. درباره وارینیا و عشق بی‌آلایش او نسبت به اسپارتاکوس زیاد شنیده‌اند و شخصیت برجسته این زن شجاع، زنی که با وفاداری کامل همراه هم‌زنجیرهایش جنگیده و زنان قهرمان دیگر را در مبارزه علیه دشمن رهبری کرده بود، نه تنها غلامان را واداشته که عمیقاً دوستش بدارند، بلکه موجب این شده است که ژولیا و گراکوس در مقابل او به زانو درآیند و این به آن جهت است که در آن زمان فساد به نهایت درجه خود رسیده بود. در هر دوره، زمانیکه یک سیستم اقتصادی به اضمحلال نزدیک میشود، روابط روبنایی به کثیف‌ترین شکل آن بروز می‌کند.

اولین آشنایی وارینیا و اسپارتاکوس در موسسه باتیاتوس، بزرگترین موسسه ایکه در کاپوا، گلا دیاتور پرورش میداد، صورت گرفت. باتیاتوس ابتدا یک پادوی درجه سه بازار برده بود و در آن زمان هنوز کار تربیت گلا دیاتور چندان بالا نگرفته بود و معمولاً یک نفر دسته کوچکی از غلامان لاغر و نزار را به میدان می‌آورد و با دادن شمشیر کوتاه و زره و سپر آنها را به جان هم می‌انداخت. شمشیر بازی چند ساعت طول میکشید ولی از زخم و خونریزی خبری نبود. بعدها ارتش روم و نفوذ تجاری آن در آفریقا باعث شد مربیان گلا دیاتور، تور ماهیگیری و چنگال سه شاخه سیاهان را در مقابل سپر و شمشیر قرار داده و دو دسته برده را به جان هم بیاندازند. سپس با نفوذ در سرزمینهای بالکان و فلسطین دشنه خمیده و تبر نیز مورد استفاده قرار گرفت. بکار بردن این سلاح‌ها تحولاتی در جنگ تن به تن غلامان بوجود آورد. عمل با چابکی و حرکات سریع انجام میگرفت. زخم‌های کاری و شکم دریدگی‌های عمیق فراوان ایجاد میشد. وجود خون و مشاهده غلامانی که از فرط درد طاقت فرسا به خود می‌پیچیدند، صحنه بسیار مهیج و پرشوری برای رومی‌های ثروتمند پدید می‌آورد. باین ترتیب موسسات بزرگ تربیت گلا دیاتور بوجود آمد. موسسه هائیکه صاحبانشان را به میلیونها ثروت رسانید. باتیاتوس نیز همراه تحولهایی که در جنگ گلا دیاتورها بوجود آمد صاحب ثروت شد. باتیاتوس دلالتی داشت که از نقاط مختلف غلامان قوی بنیه و زرنگ برای موسسه میخریدند. کنیزهایی هم برای تولید مثل و برآورده کردن نیازمندی جنسی گلا دیاتورها و اداره کارهای عمومی موسسه از قبیل آشپزی خرید می‌شد. وارینیا دختری از اهالی ژرمن بود. در نظر اول بسیار آرام مینمود ولی درونش از خشم و نفرت نسبت به برده‌داران انباشته بود. هنگامیکه به موسسه آمد باتیاتوس او را به اسپارتاکوس سپرد. رفتار اسپارتاکوس با او با رفتار تمام مردهائیکه تاکنون در دوره اسارتش به ایشان برخورد کرده بود فرق داشت. او را زن خود نامید و در مقابلش احترام و محبت سنجیده ای داشت. وارینیا از همان روز اول عاشق صداقت و صفای درونی او شد. اسپارتاکوس برده کور بود، یعنی پدر و مادرش نیز برده بودند. چنین بردگانی تن قوی و محکم داشتند. بیشتر زندگی اسپارتاکوس در معدن گذشته بود. کار سخت معدن، وضع زیستی وحشتناک آن و رفتار بیرحمانه اربابان که شهوت مال اندوزی داشتند محیط بیروح آکنده از یاس و ناامیدی در معدن بوجود آورده بود. ولی تنها کار شاق معدن و رنج اینکار بخودی خود نمیتوانست برایشان اینهمه زجرآور و غیر قابل تحمل باشد. چرا که طاقت فرساترین کارها اگر به خاطر هدف مشخصی و مطبوعی صورت گیرد بهیچوجه رنج آور و نومید کننده نیست. ولی آنچه که حتی آسان‌ترین کارها را زشت می‌نمایند، پوچی هدف کار و تحقیر فراوان همراه آنست. روح و احساسات آدمی قابل احترام است. ارزش انسان چیز بسیار عظیمی است. آنرا باید شناخت و عزیز و محترمش شمرد. رفتار اسپارتاکوس در این محیط بیانگر روحیه عصیانگری و مبارزه ایست که یک انقلابی از آن برخوردار است. هنگامیکه به معدن وارد میشود و با قیافه‌های برده‌ها که بسان مرگ خاموشند روبرو میشود سعی فراوان در نزدیکی به آنها و هم‌زنجیرهایش که استثمار وحشتناک برده‌داران آنها را از زندگی بیزار کرده است میکند. رفتارش در مقابل

این همزنجیرها بسیار ملایم است. مهربان و بردبار است و دیر به خشم میاید. فقط در مقابل استثمارگران بسیار خشمگین میشود. بر خلاف سایر برده ها همیشه سرش را بالا میگرفت و هرگز سر فرو نمیافکند. خشنودی خاطرش او را از دیگران متمایز میکرد. او همیشه این جمله را که "تنها فضیلت برده اینست که زنده بماند" را تکرار میکرد و سعی داشت دیگران را نیز به آن مومن سازد. آنچه که او را به حرکت وامیداشت همان زندگی بود. زندگی و تلاش بخاطر حفظ و بقای این زندگی. حفظ و بقای وجود مهمترین مسئله زندگی بود. عمق و عظمت گفته او، تنها فضیلت برده اینستکه زنده بماند، موقعی بیشتر نمایان میگردد که در مقابل اینگونه روحیه و اندیشه برده ها قرار میگیرد: "اینجا جای بیزاریست. من از زندگی سیرم. اگر خدایان کسی را دوست داشته باشند به بلوغ نمی رسد و در کودکی میمیرد." این سخن آنان نهایت بیزاریشان را از زندگی نشان میدهد. در این فلسفه هیچگونه مقاومت و مبارزه ای به چشم نمیخورد. بلکه روح آن، تنها تسلیم محض و سر فرود آوردن در مقابل مشکلات است. زندگی مشقت بار برده چنین فلسفه ای را ایجاب میکند و چیزی طبیعی بنظر میرسد. اما عظمت یک انسان روحیه مبارزه ایست که در خود می آفریند و نشان میدهد که مشکلات هر چقدر هم سخت و دائمی بنمایند در برابر اراده انسان قدرت خود نمائی نمی توانند داشته باشند. در موسسه باتیاتوس گلا دیاتورها، پدر صدایش میکنند و او با منطق درست و با احساس مسئولیت تسلی خاطرشان را فراهم میسازد. برای اسپارتاکوس خود وجود ندارد. او در تن همزمان تحلیل رفته است. او برای اسپارتاکوس زندگی نمیکند. برای خود زیست نمیکند، غصه خود را هم نمیخورد. شادی او در شادی رفقااست. از همان زمانیکه به موسسه آمده است تلاشش برای آفرینش عشق به انسان و پروراندن روحیه عصیانگری بین برده ها بوده است. در کتاب، برخورد او با داود یهودی، یکی از گلا دیاتورهای موسسه، به عنوان نمونه ای از طرز کارش بیان شده است. دوران کودکی داود در فلسطین در میان مردم دیندار و پرهیزکاری می گذشته است. پدرش کشاورز آزادی بود که به زحمت معاش خانوادهاش را تأمین می کرد. تمام اهالی، جانانه جان می کنند و محصول بدست می آوردند. ولی هر سال مامور وصول مالیات سر می رسید و آنرا میگرفت و محصولی برای خانواده به جا نمی ماند. حیواناتشان را سر میبردند و هر سال فقیرتر میشدند. هنگامیکه پسر ۱۴ ساله ای بود شاهد رشادت و پهلوانیهای اهالی دهکده گشته بود. تعدی و جور مامورین مالیات موجب عصیان اهالی ده شده و آنها را در جنگ با ارتش که به پشتیبانی مامورین آمده بودند برای مدت کوتاهی پیروز ساخته بود. ولی ارتش مجهز در مقابل این توده بی سلاح که رهبری و نقشه جنگی ای نداشتند و مبارزه اشان به همان محیطی که زیست می کردند محدود میشد، قرار گرفته و آنها را شکست داده بود. بعد همچنانکه رسم این مردمان به اصطلاح متمدن بود بیش از ۹۰۰ نفر آنها را به صلیب کشیده بودند. در آنزمان چنین جنبشهایی خود بخودی بودند. بعد از گذشت دوره کودکی آنچه که داود از زندگی دیده بود رنج بود. پدرش را در برابر چشمانش به صلیب کشیده و برادرانش را به معدن مس فرستادند. آنها نیز از فرط بدی شرایط معدن مردند. او خود نیز به معدن آمد و بعد از دو سال زحمت در معدن، از آنجا فرار کرد ولی اسیر سوداگران ایرانی شده و سپس به خدمت دزدان دریایی در آمد. در این دوره توانست استثمار را به وضوح ببیند. در تمام سفرهای دریایی خود به انسانهای ساده ای بر می خورد که با عرق جبین چیزی تولید میکردند ولی قسمت عمده ی آنچه که گیر می آوردند به رئیس قبیله یا پادشاه یا دزد دریایی تحویل می دادند. مشاهده اینهمه تعدی و اعمال قساوت آمیز او را بصورت مخزن کینه و نفرت درآورده بود. دشمن هنوز کاملاً برایش شناخته شده نبود و او سبب تمامی این رنجها و بدبختی ها را خدا می دانست. دشمنی که در دوردستها قرار داشت. پس آنهمه نفرت و کینه ی شکل نیافته اش حالت در خود فرو رفتگی در او ایجاد میکرد. معاشرت با اسپارتاکوس،

دشمن و طرق نابودیش را به او می شناساند و سبب شکستن و خورد گشتن دیوارهای محکم حالت در خود فرو رفتگی که او خود را در آن محصور کرده بود میگردد. اسپارتاکوس نیز کینه و نفرت پایان ناپذیر دارد. ولی این کینه و نفرت شکل گرفته و مستقیماً علیه رومی های ثروتمند بکار گرفته میشود. او به داود و غلامان دیگر می آموزد که تنها نیستند و نباید از وضع و موقعیت خود شرمند باشند. چرا که این اعمال زنده یعنی جنگ دو گلابدیا تور را آنها انجام نمی دهند. زنده تر از آن را رومی ها مرتکب می شوند که به خاطر تفریح خودشان آنها را مجبور می کنند همدیگر را بکشند. خاطرنشان میسازد که امید و عشق و محبت چیزهایی هستند که زندگی را پر ارزش میکنند. انسان قدری نیرو و اندکی امید و کمکی عشق و محبت دارد. اینها چیزهاییست که مثل بذر در وجود همه افشاند شده، اما اگر انسان از دنیا ببرد و در خود و عوالم خود فرو رود، این بذر میپوسد و بسرعت از میان می رود. از طرف دیگر چنانچه شخصی نیرو و امید و عشق و محبتش را بدیگران بدهد مایه این مواهب روز به روز افزایش می یابد و از حدود می گذرد. آنوقت زندگی ارزش دارد. اسپارتاکوس واقعیت ها را برای همه بیان میکند، در آنها عشق می آفریند، به خشم و کینه اشان جهت مثبت میدهد. نفرت و بیزاری از وجود گلابدیا تورها رخت می بندد و جای آنها عشق و محبت و رفاقت شگرفی میگیرد. برای گلابدیا تورها خدایی وجود نداشت چرا که در زندگی سخت و طاقت فرسای آنها خدا نمی توانست جایی داشته باشد. نظر خدا همیشه به ثروتمندان، به کسانی که آذوقه آنها را غارت میکنند، مالیات از آنها میگیرند، در معادن به کار طاقت فرسا وامیدارند، یوغ بر گردنشان انداخته و به هر کار وحشتناک و غیر انسانی می کشانند، گلابدیا تورشان کرده و برای تفریح خود وادارشان می نمایند که هم زنجیرهای خودشان را بکشند و به هزاران اعمال غیر انسانی دیگر دست میزنند، بوده و تنها آنها را یاری میکنند و نه تنها قصاص این اعمال سراپا گناه آنها را نمی دهد بلکه در انجام کارهایشان آنها را کمک می نماید. از هنگامیکه گلابدیا تورها خدا را از دست داده بودند، حفره بزرگی در زندگی شان دهن باز کرده بود. گلابدیا تورهای موسسه باتیاتوس این حفره را با وجود یک انسان پر کردند (اسپارتاکوس). آنها یاد می گرفتند که انسانها را دوست داشته باشند. در موسسه مزبور اشعاری نقل می شد. سرگذشت شیرمردانی که مصائب بسیار کشیده و در راه حق مبارزه کرده بودند، با عشق تمام نسبت به این مبارزین بیان میشد.

گلابدیا تورها به مرحله ای رسیده بودند که هنگامیکه مجبور میشدند بخاطر تفریح و سرگرمی دیگران به عنوان دو همجنس با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند، آنچنان کشمکش و درد باطنی را از سر میگذرانند که هیچگاه نگذرانده بودند. و اکنون زمانی فرا رسیده بود که غیر قابل تحمل بود. چگونه میتوانست کسی را بکشد که از هر کس دیگر بیشتر دوستش میدارد. رو به اسپارتاکوس کرده و تصمیمش را اعلام میکند: "با تو نمیجنگم، گور پدرشان" وجود این مرد سیاه پوست سرشار از نفرت و کینه نسبت به رومی هاست. از این زندگی حیوانی و مشقت باری که رومی ها برای بردگان ساخته اند بیزار است. صفا و صداقتش بی انتهاست و با تمام وجود صفا میطلبد. سیاهپوست یکی از صحنه های جنایت را به یاد اسپارتاکوس می اندازد و می گوید: "سنگ هم که بود گریه میکرد. ماسه هایی که رویشان راه میرویم از شدت درد فریاد میزنند." و از اینکه می بیند اسپارتاکوس با نگرستن به این صحنه به گریه نیفتاده متعجب میشود. در حالیکه اسپارتاکوس نیز به اندازه او از این جنایت متنفر است. منتها آنچه که مایه عظمت و وجه تمایز اسپارتاکوس با سایرین شمرده میشود، تسلیم نشدن او به سختیها و راه ندادن هیچگونه یأس و ناامیدی به درونش هست. او از روی منطق حرف میزند و بخوبی میداند که تأثر کمکی به نابودی نظام نمیکند. سیاهپوست جواب میدهد: "تأثر کمکی به من نمی کند. تأثر دردی از من را دوا نمیکند." و خشم دیوانه

واری که حرارت آن تمام وجود سیاه پوست را فرا گرفته به نقطه اوج خود رسیده و این قانون طبیعت است که خشم در چنین زمانی آن نیروئی را داراست که برنده ترین سلاحها و دهشتناکترین چیزها یارای مقاومت در مقابل آنها ندارد. این خشم دیگر ترس نمی شناسد و با آن هرگز سازگاری ندارد. (ظلم و تعدی و اختناق، خشم در خلقها می آفریند و روز به روز آنها را به نقطه اوج خود نزدیک میسازد. اکنون ترس چاشنی خشم خلق است ولی در آن لحظه ی جاوید و درخشان خیزش هر گونه ترس و دلهره ای از میان خواهد رفت، از آنجا که دشمن هیچگونه ارزشی برای خلق های زحمتکش قائل نیست، نمیتواند بفهمد که قلم کردن دست کارگران ایران ناسیونال، اخراج بی دلیل کارگران ترک این کارخانه، (سال ۴۸) که مزد آنها به بهانه های مختلف بعنوان حق بیمه، حق بازنشستگی، مانع کار فروشندگان دوره گرد و تاکسی بارها شدن، گرفتن هر ساعت باج سبیل از رانندگان تاکسی سر دوانیدن افراد در اداره ها و نرسیدن به کار آنان و هزاران هزار نمونه دیگر که هر روز و هر ساعت بوجود میاید و کل زندگی خلق ما را تشکیل میدهد، خشم در آنها میافزاید و این خشم همان چیزی است که به توده ها چنان قدرتی میدهد که مرتجعین را نابود میسازد. و چقدر خنده دار است که مرتجعین در این موقعیت فریاد میزنند و گلویشان را پاره میکنند که اینها فریب خورده بیگانگان هستند، اینها دشمن کشورند، اصلاً نظم و انضباط را دوست ندارند...)

پس سیاهپوست هنگامیکه به صحنه ی نمایش می آید با چشمانی از خشم دریده به جایگاهی که کاسیوس و هم طبقه هایش در آن نشسته اند می نگرد و ناگهان نیروی عجیبی میاید و این نیرو او را بصورت سلاحی در می آورد که با منتهای سرعت و قدرت بطرف جایگاه سرازیر می شود. رومیها از وحشت به خود میلرزند و سربازان پشت سر هم نیزه هایشان را در بدن او فرو می برند. بعد کاسیوس با مغز علیل خود در این مورد اظهار عقیده کرده سیاهپوست را دیوانه می خواند و این البته تعجب آور نیست. چرا که نمی توانند در ذهن خود ببینند که او هم روزی خانه و کاشانه ای داشت، او هم زن و فرزندی داشت و تا زمانی که پای سربازان روم به سرزمینش نرسیده بود، کشت و زرع میکرد و به زن و بچه خود میرسید و در لبخندشان شریک و با دردشان سهیم بود. ولی ناگهان رومیها آمدند و دلالتان برده هم متعاقبشان سر رسیدند و او و امثال او را بردند و به طلا تبدیل کردند. عمل سیاهپوست بیانگر شعله ور شدن آتش درون غلامان و نیز ایمان قوی اوست، چرا که سیاه میدانست در این نبرد حتماً باید یکنفر کشته شود و او اسپارتاکوس است. چون سلاح سیاه مجهزتر و کاری تر از سلاح اسپارتاکوس بود. پس او پیش خود به نتیجه رسید: "اگر قرار باشد کسی بمیرد: او من هستم. اسپارتاکوس باید بماند و انقلاب را رهبری کند." این عمل نهایت خشم و کینه آنها را که به اوج خود رسیده بود نشان میدهد و گویای این حقیقت است که شرائط ذهنی برای شورش غلامان فراهم گشته و مقدمات شورش در حال تکوین است. نتیجه ای که از این عمل میتوان گرفت این است که قدرت دشمن تا حدودی در ذهن غلامان میشکند و آنها می آموزند که غلام قادر است دست بر روی ارباب خود بلند کند و نیز این عمل میتواند مقدمه ای برای تشکیل نیرو و شکل بخشیدن به اندیشه های مبارزه گردد (در هر زمان به همراه آمادگی شرایط عینی شرایط ذهنی انقلاب نیز مقدمات آماده گشتن خود را می پیماید. کم کم توده های زحمتکش ماهیت طبقه حاکم و اربابان استثمارگر را شناخته و به علت فقر، خود تا حدودی بطریقه نابودی آن پی میبرند. قیامها و شورشهای هر چند کوچکی که در این زمان بوجود می آیند لازمه فراهم کردن شرایط ذهنی انقلاب است. چرا که هر قیام کوچک علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی دشمن (هر چند به مقیاس کم) قدرت کذائی او را در ذهن مردم میشکند و توده ها را به مبارزه ترغیب می کند. بدین جهت است که قیامهای کوچک همچون جرقه ای که

آتش پدید می‌آورند شورشهای بزرگ و سرانجام یک انقلاب سرخ و آتشین را پی ریزی میکنند. چرا که جرقه‌هائی این چنین پیام آور آتش گرم و امید بخشند و هرگز خاموشی نمی‌گیرند.

عمل اسپارتاکوس در صحنه جالب توجه است. او در تمام مدتی که سیاهپوست تقلا میکرد و سربازان پشت سر هم بطرف او نیزه پرتاب می‌کردند از جای خود تکان نخورد. در نظر اول اینکار اسپارتاکوس درست بنظر نمی‌رسید. مخصوصاً وقتی با این جملات کتاب روبرو میشویم که "اگر کوچکترین حرکتی کرده بود نابود شده بود. زندگی جواب زندگیست". فکر می‌کنیم این دیگر محافظه کاریست. عشق به زندگی هنگامی میتواند مثبت و قابل ستایش باشد که در برابر یأس و بیزاری از زندگی قرار گیرد، نه اینکه این زندگی را به هر صورتی که شده باید حفظ نمود. ولی واقعیت این است که مبارزه اسپارتاکوس با عشق او به زندگی بیان میشود. و این عشق چنان با او عجین شده است که به هنگام دیدن رومی‌های جنایتکار که با سهولت تمام در آن واحد زندگی را از چندین غلام میگیرند، سراپای وجودش از نفرت پر میشود ولی در چنین زمانی سکوت او این نیست که میخواهد خود زنده بماند بلکه او میخواهد با حفظ زندگی خود زندگی واقعی را به توده‌ها بشناساند چرا که از چند وقت پیش اندیشه‌های نو، اندیشه‌هائیکه میدان برای در هم ریختن قصرهای ظلم و ستم فراهم می‌کند، در ذهن او بوجود آمده بود. او و یارانش از چند وقت پیش مقدمات را چیده و شرایط ذهنی در موسسه بوجود می‌آوردند. پس او با توجه به اینکه اگر از جایش بجنبید مرگش حتمی است با خونسردی تمام می‌ایستد و زنده می‌ماند تا به زندگی بزرگ آینده ادامه داده و به آن جواب درستی بدهد، به زندگی ای که در آن دیگر جایی برای رومیها نیست. غلامان احتیاج به رهبر داشتند و اسپارتاکوس باید بیشتر زنده می‌ماند. اما کار سیاهپوست کمتر از بزرگی کار اسپارتاکوس در سراسر شورش نیست. چرا که مرگ وی تبلیغ بزرگیست برای شورش. مرگ او غلامان را به شدت خشمگین میسازد. این نفرت و خشم به غلیان درآمد این بار با امید غریبی می‌آمیزد و احساس مبهم و امید بخش سراسر وجودشان را در بر میگیرد. حرفهائی بدینگونه در فضای موسسه دور میزند "هیچکدامشان را که نکشت، وقتیکه انسان میخواهد بمیرد بهتر از این میتواند بمیرد." اسپارتاکوس در مقابل این حرفها جواب میدهد: "تو میخواهی از او بهتر بمیری؟" اسپارتاکوس عظمت کار سیاه را دریافته و آنرا برترین حد فداکاری و بهترین نوع مرگ میدانند. ولی هنوز یأس و ناامیدی ناشی از زندگی طاقت فرسای غلامان هویداست. "مثل یک سگ خواهد مرد تو هم مثل او. دل و روده اش روی ماسه‌ها خواهد ریخت. دل و روده‌های تو هم همانطور". در اینجا است که اسپارتاکوس احساس میکند زمان برای تحقق آرزوهای دیرینه اش فرا رسیده است. درک و دریافتی که از مدتها پیش در زندگی بدست آورده بود وجود او را سرشار از خواست مبارزه کرده بود هم اکنون واقعیت میافت. از مدت‌ها پیش هنگامیکه کریکوس گلا دیاتور، سرگذشت شیر مردان مبارزی نظیر اتوس، که غلامان جزیره اش را آزاد کرد و پیش از آنکه از پای درآید سه ارتش روم را نابود ساخته بود تعریف میکرد. اسپارتاکوس احساس میکرد قلبش از غرور مالا مال شده است. احساس پاکیزگی و برادری و همدردی نسبت به این پهلوان و شیرمردان وجودش را در پنجه خود میگرفت. یکپارچه همدردی بود. آنها را خوب میشناخت. میدانست چه احساس میکردند و رویای چه چیز را میدیدند و در آرزوی چه میسوختند. کشور و شهر و نژاد مفهومی نداشت. بندگی و بردگی اشان عمومی بود. و این حداقل تأثیر است که یک شورش میتواند از خود بر جای گذارد. گریگوس خود از غلامان شورش یک واحد بزرگ کشاورزی سیسیل بود که چندی پیش دست به شورش زده و شکست خورده بودند. رومی‌ها ۸۰۰ نفر از آنها را اعدام کرده و در آخر این کشت و کشتار متوجه شده بودند که با اعدام آنها پول هنگفتی را به باد میدهند. این بود که گریگوس و عده‌ای دیگر را با قیمت ارزانی برای پارو زنی به کشتی‌های دولتی

فروختند. غلامانی که در کشتی دولتی کار میکردند از آنجا که دارای روحیه مبارزه جویی بودند قیمت نازلی داشتند و دلالتان بارانداز از مبدأ و منشأ آنها سخن میگفتند و به این ترتیب بود که گریگوس توسط دلالتان باتیاتوس که خریدار برده ارزان و قوی بودند برای موسسه خریداری شد. گانیکوس رفیق مبارز دیگری بود که از بچگی با اسپارتاکوس زندگی کرده و همکار ایام کار در معدن او بود و نسبت به او عشق عجیبی در خود احساس میکرد. این سه تن بارها درباره شورش غلامان که از نیم قرن پیش شروع شده بود، درباره بزرگی برده هائیکه قهرمانانه در راه آزادی جنگیده بودند سخن می گفتند. پهلوانانی که از میان همنوعان خود، همنوعانی که لخت و عور در بازار میایستادند تا با قیمتی کمتر از قیمت یک الاغ به فروش برسند، همنوعانیکه تسمه به گردن در مزارع ملاکین بزرگ خیش میکشیدند برخاسته بودند و این چنین بود که اسپارتاکوس از مدتها قبل دریافته بود که چه بکند و اکنون میبایست به این درک و فهم واقعیت داد و واقعیت فقط شروع کار بود. شورش غلامان از ۱۲۰ سال پیش با شورش غلامان کارتاژی شروع شده بود (کارتاژ سرزمینی بود ثروتمند در غرب روم و قبل از عظمت روم شهرت داشت و برده داری ابتدا در آنجا رواج داشت. رومی ها این سرزمین را که خود زمانی نماینده عظمت و قدرت بود زیر سلطه خود در آوردند. طلاهایش را غارت و آنرا با خاک یکسان و افراد شر را به بردگی بردند.) با طغیان بزرگ غلامان در معادن اموریوم و قیام نیرومند معدنچیان اسپانیا شورش غلامان سیسیل که اساس و ارگان جمهوری روم را به لرزه در آورده بود، جنگ غلامان به رهبری، سالویوس غلام و صدها جنگ منفرد و پراکنده و قیامهای کوچک محلی مجموعاً جنگ واحد و مداوم و پایان ناپذیری را بوجود آورده بود و واقعیتی که اکنون در شرف انجام بود و به اسپارتاکوس و کلیه مردانی که در اطرافش بودند مربوط میگشت. به آتش جنگ خاموش نشدنی مبارزین راه صفا و صداقت دامن میزد. ولی پایان یا بی پایانی این جریان به اعصار و قرون آینده میکشید. (مهم شرکت در امر مبارزه است. هر انسان مسئولی باید در این راه گام بردارد اگر چه خود میوه پیروزی را نچشد.)

وظیفه بزرگ اسپارتاکوس و یارانش شروع کار یعنی تحقق بخشیدن به آنچه که تاکنون از زندگی گرفته بودند محدود میشد. او در تمام زندگیش (زندگی قبل از قیام) چون آتشی بود که موقتاً با خاکستر سکوت خود را می پوشانید. با تمامی شور و هیجانش که وجود او را در عشق و امید میسوزاند همیشه آرام بود. در زندگی رنجبار و کینه زائی که آنها داشتند، این از همه مشکلترا بود که آدم فکر بکند و عصبانی نشود. رعایت این امر برای او مشکل نبود. در تمام مدت عمرش افکارش ابزار بقای او بود. ولی اکنون دیگر دوره آرامش، آرامش قبل از توفان بسر رسیده و آتش درون اسپارتاکوس بی صبرانه لحظه ایرا انتظار میکشید که زبانه کشیده و شعله های خود را در تمامی روم بگسترد. گریگوس و گانیکوس نیز احساس اسپارتاکوس را داشتند. حالا پس از مشق صبح دور محوطه ورزش گرد هم جمع می شدند. غلامان با صدای افتاده حرف میزدند. از کشته شدن مرد سیاهپوست سخت متأثر بودند. قیافه اشان در هم فرو رفته بود. احساس میکردند که باتیاتوس آنها را به جنگ هم خواهد انداخت و شرشان را از سر خود خواهد کند. در زیر پای سیاهپوستی که برای عبرت سایرین مصلوب شده بود حوضچه ای از خون جمع شده بود و پرندگان خونخوار آنرا با حرص و ولع نوک میزدند. گانیکوس، کریکوس و اسپارتاکوس همچنانکه غرق در صحنه بودند و با تمام ذرات وجودشان کینه آمیخته به ترس غلامان و غم انگیزی وضع را احساس میکردند، بیش از هر زمان دیگر در مورد غلامان احساس محبت همراه با احساس مسئولیت میکردند. در درونشان پیمانی مقدس با همزنجیرهایشان بسته میشد. اسپارتاکوس به آرامی میگوید: "دیگر با هیچ گلا دیاتوری نخواهم جنگید". او آنچنان به لزوم پیکار پی برده و به حدی مبارزه با تن او عجین شده که بخود میگوید: "کار را باید همین حالا شروع کرد. اگر اینکار را نکنم دلیلی نیست و دیگر لزومی ندارد که زنده باشم." زندگی اسپارتاکوس در



مبارزه خلاصه میشود. زنده ماندن بدون زندگی کردن (مبارزه برای او زندگی واقعی بود) یعنی بدون مبارزه، زندگی غیر از پوچی چه معنی و مفهومی میتواند داشته باشد و این اصلیت که، وقتی انسانها به همچو حدی میرسند آنوقت زمین میلرزد. به این ترتیب سه رفیق دست اتحاد به هم میدهند تا بکمک همدیگر شورش را پی ریزی کنند. بزودی لحظه خیزش فرا میرسد و آنچه که هزار سال (هزار سالی که سنگینی آن بر شانه های غلامان فشار می آورد) اتفاق نیفتاده بود در همین چند ساعت بعد اتفاق میافتد. این فقط باتیاتوس احمق بود که قادر به دیدن عمق قضیه نبود. وقتی که از کنار گلابدیاورها گذشت و در نظم و انضباطشان دقت کرد دید که قربانی یک سیاهپوست آفریقایی با آنکه یک هزینه فوق العاده بود عمل با قاعده ای بوده است. در واقع باتیاتوس هرگز نمیتوانست بفهمد که در زیر پنجه های کثیف و خونخوار او مبارزین صادقی فعالیت میکنند که با فعالیت خود آنچنان روحیه ضعیف و نا امید غلامان را دگرگون کرده اند که این جریان به جای اینکه نتیجه مطلوب و مورد نظر باتیاتوس را بدهد نقطه جهشی برای شورش آنها میگردد. (همچنانکه دشمن خلق ایران نیز بعد از ارتکاب به جنایت سیاهکل از عمل خود رضایت کامل داشته و خیال میکرد که با کشتن این عده از انقلابیون میتواند هول و هراس در دل مبارزین ایجاد بکند و آنها را از دست زدن به نبردی که پایه های ظلم را بلرزاند، باز دارد. ولی علیرغم خواست او مبارزه نه تنها به سیاهکل ختم نشد، بلکه سیل خروشان بوجود آمد که جریان آن روز بروز تندتر گشته و در مسیر خود هر چه بنای فاسد و پوسیده می یابد را از بن خواهد کرد، ولی دشمن همچنان می پندارد که با کشتن انقلابیون سدی در برابر سیل خروشان انقلاب ایجاد میکند غافل از اینکه: کسی از ما اگر بر خاک افتد ده ها تن دیگر بپا خیزند، البته ناگفته نماند که صرفنظر از حماقت، دشمن در تضادی گرفتار است که مجبور به نابودی نیروهای انقلاب است.) غلامان همگی در آشپزخانه نشسته اند و مریبان و سربازان در بیرون قدم میزنند. اسپارتاکوس نمیداند که اقدام آنها چه لרزشی در روم ایجاد خواهد کرد. فقط میداند که همین حالا باید حرف بزند. آنچه را که در دل دارد بگوید. به گریکوس میگوید: "وقتی صحبت بکنم دیگر برگشتی در کار نخواهد بود." خصوصیات اسپارتاکوس آنچنان برجسته است که تک تک غلامان که اکنون گرد او حلقه زده اند در خود احساس محبت فوق العاده ای نسبت به او میکنند و از صمیم قلب هر کدام به نحوی اطمینان میدهند که از او پیروی خواهند کرد. ابتدا مریبان و سربازان محافظ آشپزخانه را که مانع صحبت کردن اسپارتاکوس میشدند به قتل میرسانند و سپس اسپارتاکوس به همه مردها و زنها میگوید که دورش جمع شوند. تصمیمش تغییر ناپذیر بود و احساس آزادی در خود میکرد. آزادی برای او که هرگز آزاد نبود چیز کوچکی نمیتوانست باشد. مرگ در هر قدم انتظارش را می کشید. وحشت رام و در عین حال سرکشی وجود او را در پنجه گرفته است. ولی مسئله بزرگی مطرح بود. آینده و انسانهاییکه تاکنون به او اعتماد کرده و رازهای خود را به او بیان کرده بودند، انسانهایی که او را پدر میخواندند و آنچنان مهربان و حلیم مییافتند که او را نظر کرده ی خدا میپنداشتند. زمانی رسیده بود که باید وظیفه ای را که زمان تعیین کرده است، انجام داد راه های آینده را نشان داد و راه های نوی برای آینده ساخت. غلامانی که دورش حلقه زده بودند از او میخواستند که آنها را به آینده هدایت کند. چشمانشان گویای این مطلب بود و او تمامی مطالب را از چشمانشان میخواند. شروع به صحبت میکند، با سادگی تمام میگوید: "با من همعقیده هستی؟ من دیگر گلابدیاور نخواهم بود. من خودم حاضرم که اولین نفر بمیرم." و استادانه اندکی غرور و افتخار در آنها میدمد. "ما با هم رفیقیم و باید چون تنی واحد باشیم." قوانین غیر انسانی را میبایستی بشکنند، آنها باید بر خلاف آن قوانین رفتار کنند، رومی ها مردم را علیرغم خواستشان به جنگ میکشانند، ولی اسپارتاکوس میگوید: "هر کس باید به میل و اراده خود بجنگد و اگر کسی حاضر به جنگ نباشد، نباید کاری به کارش داشت."

ولی در ضمن قدرت و توانایی غلامان را یادآوری میکند. "میرویم و میجنگیم. خوب هم میجنگیم، زیرا بهترین مردان جنگی هستیم." با عزمی راسخ و دل امیدوار قدم در راهی میگذارند که شکوه و عظمتش چشمها را خیره میسازد. حرف های درست یا نادرستی زده میشود و اسپارتاکوس میکوشد با قاطعیت تمام اندیشه های نادرست را در مغزها بشکند. غلامی میگوید: "ما در مقابل هر یکنفر سرباز پنج نفریم. آنها فرار میکنند." اسپارتاکوس احساس میکند به عمل دشمن کم اهمیت داده میشود و چنین دست کم گرفتنی موجب ضررهای بسیاری میگردد، چرا که دشمن آنچنان از خلق، این قدرت لایزال، بیم دارد که در مقابله با او تمامی نیروی خود را بکار میگیرد. پس باید دشمن را از نظر تاکتیکی قوی به حساب آورد. جواب میدهد: "خیر فرار نمیکنند، اینها هیچوقت فرار نمیکنند. یا آنها ما را میکشند، یا ما آنها را میکشیم و اگر ما آنها را بکشیم سرباز های دیگری خواهند آورد. ارتش روم حد و حدودی ندارد. غلامان با چشمان گشوده نگاهش میکنند و او متوجه میشود که باید پوشالی بودن قدرت کل دشمن را نیز یاد بیاورد. "اگر دشمن ما، ارتش روم، حد و حدودی ندارد، غلامان نیز حد و حدودی ندارند." (از نظر استراتژی، هیچ قدرتی نمیتوان برای دشمن متصور شد ولی او را از لحاظ تاکتیکی باید قوی دانست.) اسپارتاکوس بسرعت تدارک میبیند. سلاحهایشان چاقو، سیخ کباب، و کفگیر آشپزخانه است. با همین وسایل کم، اما با خشمی بزرگ که وجودشان را فرا گرفته بود، برای مضاف با بهترین سربازان روم آماده میشوند. بزودی سربازهای مسلح میرسند. با خودخواهی مغرورانه و با فرامین احمقانه ای که از افسرانشان گرفته اند؛ (وحشیانه) پیش میروند که در سر راه خود غلامان، این "تیکه زباله ها" را برویند. "زباله ها" که (با) شورش خود مانع از تحقق یافتن امیال ناپاک رومی ها گشته اند. می بایست به دشمن نشان داد که آنها چیزی بیشتر از "تیکه زباله ها" هستند و این در نبردهای آینده بوضوح بیان می شود. ابتدا در موسسه قهرمانانه می جنگند و بعد از کشتن و متفرق ساختن سربازها فرار کرده، پیروزمندانه پیش می آیند. اکنون شور و هیجان وصف ناپذیری سراپای وجودشان را در بر گرفته است، گوشت تنشانشان جنگ میطلبد. زنها برای مقابله اسلحه میخواهند و وقتی جواب رد می شنوند، دامنهای خود را از سنگ پر کرده و دشمن را سنگباران میکنند. تنها احساسشان این است، به هر شکلی که شده باید جنگید. انوار اینهمه عشق و فداکاری در غلامان دیگر نیز میدمد و آنها را بطرف اسپارتاکوس میکشانند. اکنون دیگر یک توده مصمم تشکیل شده که مبارزه را ادامه میدهند. قبل از آنها غلامان شورشی بودند که برای آزادی خود به کوهها و جنگلها میگریختند، ولی هر بار به دست سربازان افتاده و مصلوب میشدند. اما حالا دیگر به خوبی پی برده بودند که برای آزادی فردی خود باید برای آزادی کل مبارزه کنند. حتی فرد باید بمیرد، قربانی شود تا دنیا تغییر کند، تا تمامی برده ها را دنیا در خود پناه دهد. ایده "گلادیاتور از میان گلادیاتور دوست نگیر"، که طبقه حاکم برای ممانعت از نزدیکی و تبادل افکار برده ها تزریق میکرد اکنون وارونه شده بود. در بین افراد ارتش (کوچکی) که تشکیل شده بود، عشق و محبت غیر قابل وصفی بوجود آمده بود. آدمهائی نبودند که از روی تأمل و تعمق بتوانند این چنین همدیگر را درک کنند. روحشان تطهیر گشته بود، هر چه (عشق) و محبت در خود سراغ داشتند به برادران، (همزمشان) تقدیم میکردند و تمامی کین و نفرتشان نثار دشمن میگشت. اسپارتاکوس مبارزی بود که تاکنون شرط مبارزه را حفظ بقای (خود) میداند و در این امر بحدی پافشاری میکرد که آدمی بسهولت تصور میکرد "احتیاط با ترس در هم آمیخته و این شخص دلبسته به حیات خویش است." اما اکنون در پیکار که مسئله مرگ و قربانی شدن مطرح میشود، او اولین نفری است که حاضر است بمیرد، از مرگ واهمه ای ندارد. چرا که مرگ در مقابل هدف و مبارزه بزرگی که در پیش است (چیز) با اهمیتی نیست. هدف از زندگی مبارزه با (بدیها) و زشتی ها و ایجاد زیباییهاست و این خود موجد آرامش و شادیهای فراوان است.

هر لحظه از زندگی اسپارتاکوس دارای معنی است. مرگش نیز معنی دار است، زیباست، چرا که زندگی آفرین است. عشق و علاقه غیر قابل توصیفی که غلامان در وجود او نسبت به خود میابند، همراه با هزاران خصوصیت خوب انقلابی که در او مجتمع بود سبب شده بود غلامان او را به رهبری خود برگزینند ولی اسپارتاکوس هرگز از این موقعیت برای خودنمایی استفاده نکرد. حتی در تصورش نیز نمی گنجید که خود را برتر از دیگران بداند و بخاطر همین برتریت امتیازاتی برای خود قائل بشود. به اندازه همه از نعمات زندگی استفاده میکرد و همراه آنها با تمام قدرتش میجنگید. افسانه های عصر طلایی، عصری که در آن اربابی و غلامی وجود نداشت، همه چیز مشترک بود و همه در انجام کارهای خوب، آزادی کامل داشتند. بین زن و مرد فرقی نبود و هزاران مزیت دیگر هنوز ورد زبانها بود و همگی خاطره آنرا بیاد داشتند، مقدس میشمردند و احترام زیادی برای آنها قائل بودند. شورش آغاز شده و دامنه آن هر روز وسیع تر میشد. در هر گوشه غلامان زیادی مصمم به زیر پا گذاشتن تمام دنیا و تغییر سنگ به سنگ و آجر به آجر بودند به قیام می پیوستند. جویبار کوچک نهری شده و سیلی هم اکنون در حال بوجود آمدن بود. در حال جنگ بودند و در هر جنگ سه چیز اصلی و مشخص وجود دارد. هدف، راه کلی (برای رسیدن به این هدف) و راههای جزئی و شاخه هائیکه تشکیل دهنده راه اصلی هستند. این سه چیز در واقع هدف، استراتژی و تاکتیکها هستند. هدف آنها زنده کردن عصر طلایی، کشتن اربابها و از بین بردن قوانین ظالمانه روم بود، اعلام می کنند: "براهی خواهیم رفت که در گذشته رفتند." و قوانینی که برای جمع کوچکشان وضع میکنند قوانین عصر طلایی را در بر دارد. "هر چه به غنیمت می گیریم مال همه است و هیچکس جز اسلحه و لباس خود مالک چیزی نخواهد بود." استراتژی، راه پیمائی در طول مزارع و خانه ها و دعوت غلامان به مبارزه و آزاد کردن آنهاست. غلامان با مشاهده جنبش آنها آن تردید و وحشتی را که با هر غلام همراه است و او را از دست بلند کردن روی اربابش باز میدارد از دست میدهند، با پیوستن به قیام باعث ازدیاد نیروهای مبارزه گردیده و شکست نظامی بیشتری بر دشمن وارد می آید و در ضمن رومی ها علاوه بر متحمل شدن مخارج جنگ و تدارکات، از لحاظ از دست دادن غلامان نیز شکست اقتصادی میخورند. تاکتیکهای کلی ای که بکار می بستند عبارت بود از یکپارچگی نیروها، اجتناب از دسته دسته شدن، شروع حمله و انتخاب موقع و محل نبرد (ابتکار عمل انقلابی)، اجتناب از محاصره دشمن، حمله بر ضعیف ترین نقطه آرایش دشمن. اینها قوانین جنگی ای بودند که الفبای جزوه های نظامی کراکوس را تشکیل می داد. ولی اسپارتاکوس با انجام اعمال صحیح اجازه استفاده از این تاکتیکها را به دشمن نداد. با اینهمه رویای اسپارتاکوس چیزی نبود که در آنزمان امکان تحقق یافتن داشته باشد. در عصر حاضر، عصر سرمایه داری، که اقتصاد کشورهای سرمایه داری بر روی کارخانه های بزرگ و فابریک های بزرگی که در آنجا چندین هزار کارگر بطور اشتراکی روی ماشین های مجهز بکار مشغول هستند، بنا شده است کارگران هیچگونه تملکی نسبت به ابزار کار نداشته و نه برای خود بلکه برای جامعه کار میکنند. این سیستم باعث میشود که تولید نه به کل جامعه، بلکه به شخص سرمایه دار اختصاص داده شده. طرز شرکت کارگران در تولید یعنی کار اشتراکیشان پرورش دهنده ی خصوصیتی در آنهاست که با خصوصیات طبقاتی که کار انفرادی داشته و معتقد به مالکیت خصوصی هستند، متفاوت است. کارگران خواستار توزیع اشتراکی تولید هستند. آنها معتقدند که انسانها باید یکسان از مزایای تولید بهره مند گردند. همان اعتقاد و خواستی که اسپارتاکوس همیشه داشت. منتها با این تفاوت که در عصر حاضر، تولید اشتراکی امکان توزیع اشتراکی را میدهد و رویای کارگران همچنانکه در چندین کشور تحقق یافته در کشورهای دیگر نیز واقعیت خواهد یافت. ولی در عصر اسپارتاکوس، بعلت

متکامل نبودن ابزار تولید، امکان ایجاد چنان جوامعی نبود و تاریخ نیز نمیتوانست به عقب برگشته و دوره کمون اولیه به عینه تکرار گردد.

اسپارتاکوس و یارانش بعد از چهار سال مبارزه قهرمانانه شکست خوردند. رومی های کینه توز که در این مدت ضربات سختی را متحمل شده و از مبارزه غلامان شجاع به تنگ آمده بودند، پس از غلبه با بیرحمی و قساوت تمام آنها را به صلیب کشیدند. شش هزار صلیب در راه کاپوا، حوادث و صحنه هایی وجود دارند که آدمی تا با تمام ذرات وجودش آنها را جذب نکند و در آن فرو رفته و حل نگردد، نمیتواند عظمت غیر قابل تصور آنها را درک کند. به صلیب کشیدن غلامان و اعمال و گفته های آنها در این آخرین لحظات، چنین صحنه های باعظمتی را بوجود می آورد. داود یهودی به صلیب کشیده میشود. بر شهامت ناشی از کینه طبقاتی او اندازه ای نمی توان تعیین کرد. سرشار از احساس عشق به هموعان و نفرت به اشراف است. رفتار و سکناتش طوربست که هر بیننده ای میتواند درک بکند که دشمن با آنهمه کبکبه و دبدبه اش برای او چیز بی ارزشی است. قیافه کاملاً بی تفاوت و نوعی تحقیر به دشمن بخود گرفته است. فحشش میدهند، مسخره اش میکنند، میزنندش، ولی همچنان آرام است. حتی خطوط چهره اش نیز تغییر نمیکند. دشمن مگر کیست؟ با آنهمه جنایاتش چه ارزشی دارد که در مقابل چنین اعمال ننگینش عکس العمل نشان داد. (وجود دشمن آنچهان غوطه ور در زشتیهاست که جز مرگ مستحق چیزی نیست). فریادی که از درد کشیده میشود، همیشه استغاثه نیست، بلکه عکس العمل طبیعی بدن است. اما شیر مردانی هم زیسته اند که در برابر شدیدترین دردها سخنی بر لب نرانده اند. داود نیز همچو شیرمردیست. در تمام مدتیکه به صلیب کشیده میشود، زمانی که گل میخها در بدنش فرو رفت، خاموش بود و در خود و عوالم خود فرو رفته بود. (اینجا کتاب ضعفی دارد و آن اینست که نشان میدهد داود در روی صلیب تسلیم مرگ می شود. بهتر بود مبارزه با مرگ را مثل اولین صلیب در مورد داود نشان میداد، چون هر تسلیمی زشت است و برای یک غلام بزرگترین چیز تقلا برای بیشتر زنده ماندن است.) رومی ها می انگاشتند شکنجه و دردی که بصورت امواجی با فشار هر چه تمامتر به داود روی آورده بود، فکر او را تماماً به خود مشغول کرده است. افکار آنها از این حد نمیتوانست بالا رود. به خیال آنها داود اکنون به خدایان دعا میکند، در حالیکه او از سالها پیش اعتقادش را به خدا از دست داده بود. زندگیش آنچهان در رنج و عذاب گذشته بود که همیشه خیال میکرد در بالای صلیب بسر میبرد و خدا هیچ وقت به او کمک نکرده بود که از صلیب پائین بیاید. خدا عادل نبود و فقط دعای اغنیا را اجابت میکرد. پس دیگر لازم نبود به او توسل جوید. جواب این دردها و توضیح این رنجها در خدا نبود. داود در این لحظات آخر هم به جنگ غلامان میاندیشید. هنگامی که به هوش می آمد فریاد بر می آورد: "اسپارتاکوس، اسپارتاکوس چرا شکست خوردیم؟"

عوامل شکست قیام اسپارتاکوس علاوه بر درست و منطقی نبودن هدف آن، چیزهای دیگری نیز بود که به اصل اول مربوط میشد. این عوامل عبارت بودند از: ۱) عدم شرکت تمامی غلامان و توده های ستمکش دیگر در قیام به علت فقدان آن شعار تهیجی و ارائه شعاری که در آنزمان مورد قبول همه نبود (تقسیم ثروت بطور مساوی ۲) عدم ایمان به پیروزی در مورد بعضی غلام های مبارز نتایجی که تا کنون از جنگهای غلامان بدست آمده بود. مثلاً در مورد گریکوس در مورد بعضی کارها نیز نظرات نادرست داده میشد که منجر به ارتکاب اشتباه میگردد. در حین جنگ موقعی پیش می آمد که دو فرمانده از ارتش روم دستگیر شد. بعضی از غلامان و اسپارتاکوس بخاطر نشان دادن وضع جنگ گلاادیاتورها و یادآوری آن این دو جنایتکار را مجبور کردند که آنها نمایش گلاادیاتور را انجام بدهند. در اینجا داود نادرستی این عمل را یادآوری میکند. او خوب فهمیده است که ارزش یک انسان خیلی بالاتر از این چیزهاست. با زشتیها و با خصوصیات بد باید با

قاطعیت تمام مبارزه کرد. تمام نفرتها باید متوجه زشتیها گردد. ولی نفرت داشتن از خود انسان و آزرده او در واقع، پوچ انگاشتن انسان، این موجود متکامل و کبیر طبیعت است. البته دشمن باید کشته شود ما با دشمن می جنگیم و تمام هم خود را در نابودی او بکار میگیریم. میدانیم که با از بین بردن انسانهاییکه وجودشان از جنایت و وحشی گری مملو است، در واقع جنگی علیه زشتیها انجام میدهیم. اما شکنجه دادن یک انسان عملی بسیار وحشیانه و فقط در خور انسانهاییست که در طی زندگی خود، خصلت حیوانات وحشی جنگلی را پیدا کرده اند. به هر صورت، کینه داشتن نسبت به انسان نادرست و مردود است. اما دشمن دیگر در خلاف جهت تکامل انسان گام برمیدارد پس ضد انسان است و کینه ها را باید متوجه او ساخت. افکار و خصوصیات انسان از کجا ناشی میشود؟ خصوصیات آدمی آن چیزی نیست که از روز اول با او تولید یابد، بلکه اجتماع و افکار مسلط در این اجتماع است که این خصوصیات را بوجود میآورد. انسان موجود بسیار انعطاف پذیری است. هنگامیکه به انسانی با خصائص بسیار عالی می اندیشیم و آنرا در مقابل حیوان صفت هائی نظیر کراکوس قرار میدهیم تعجب توام با تأثر در خود احساس میکنیم. محیط چه چیزی از انسان می سازد، وقتی که انسان میتواند اسپارتاکوس شود و وجودش مالمال از آرزوی خوشبختی انسانها باشد و برای رهایی آنها از هر گونه قید و بندی حاضر به گذشت از تمام منافع مادی و معنوی خود گردد. چرا و چگونه باید انسان کثیفی باشد که بزرگترین لذت زندگی اش تماشای صحنه های خونریزی و تحقیر و توهین کردن انسانها و نگرستن به وضع فجیع گردد. شورش غلامان پایان می پذیرد ولی خاطره آن و تأثیری که بر روی اجتماع باقی میگذارد و طبقات ستمکش را برای مبارزه دیگر آماده میکند، بی پایانی شورشها را تا زمان نابودی استعمار انسان از انسان بیان میکند. این شورش علاوه بر اینکه تأثیر خود را بر روی طبقات پائین اجتماع میبخشد روی طبقات مرفه و نیمه مرفه دیگر هم اثر میگذارد. داستان کتاب با نمودن تأثیری که شورش بر روی گراسوس گذاشته و او را به انجام عملی بظاهر غیر مترقبه وامیدارد به پایان میرسد. گراسوس بخوبی میداند که جنگ غلامان برای چه بوده است، به خوبی آگاه است که اقلیت ناچیزی که همه چیز دارند، اکثریت بی چیز را اجیر کرده اند که با فدا کردن جان خود از آنها دفاع کنند، بخوبی میداند که تبلیغات نادرست آنها "جاودانی" جلوه دادن وجود اغنیا و فقرا در جامعه، تفرقه انداختن بین توده های فقیر و غلامان بوسیله پرورش روحیه وطن پرستی افراطی (شوونیستی) بین توده های فقیر رومی، واداشتن آنان به اینکه در پی علل فقر و بدبختی خود نباشند، همگی باعث ادامه استثمار و مرگ و خونریزی است. وجود شش هزار صلیب راه کاپوا ظاهراً او را منقلب کرده است، فریبی که سراسر زندگی را در پنجه خود گرفته بود، اکنون با چهره ای بسیار زشت تر از همیشه جلوه گر میشود. عشق بزرگ نسبت به وارینیا در خود حس میکند. از طرفی در ذهن خود درستی راه غلامان را می ستاید و از طرفی دیگر هم به جنایات و اعمال ننگینی که تاکنون مرتکب شده است آگاه بوده و آنرا مغایر با احساس و تفکر کنونیش میابد. صداقتی در او به چشم میخورد که صداقت غریب و قلب شده ایست. تناقض افکار و اعمالش به نهایتی رسیده است که از هر چه فریب و دروغ است بیزار گردیده و نمیتواند مثل گذشته دانسته دروغ گوید و آگاهانه فریب بدهد. تنها زندگیش جدا از دروغ نیست. احساس میکند که زندگیش چقدر بیهوده و بی معنیست و این بیهودگی عظمت زندگی وارینیا را برای وارینیا روشن میسازد. گراسوس برای رهایی از بیهودگی زندگیش راهی غیر از نابودی خود ندارد. پس بدنال تلاشها بخاطر آزادی وارینیا سرانجام خود را میکشد. وارینیا آزاد میشود و به سرزمینی میروند که افراد آن وجودشان سرشار از صفا و صداقت است و در مزرعه های کوچک خود شبانه روز زحمت میکشند، به سرزمینی که مردم همچنان در زیر

ظلم حکومت و اجحاف مأمورین دولتی روز میگذرانند و چشمه مبارزه نیز همچنان در آن میجوشد. یکی دیگر از ضعف های این کتاب در این است که برای وارینیا زندگی آرام و معمولی و بدون هدفی را ترسیم می کند.